

بیام کلخ در یک عرق بودش
 کز آنجا بام زنده ان بنمودش
 در آن عرق شدی تنها شستی
 در عرق بروی خلق بستی
 بیدیه در بزم کمان لکن سستی
 سوی زنده ان نظر کردی کفشی
 کیم تا روی کلفاش بیدیم
 بس آن کز بام خود باشی بیم
 نیم شایسته دیدار دیدن
 خوشبام آن درو دیوار دیدن
 بد جا ماه من منزل نشین شد
 نه خانه روضه خلد برین شد
 ز دولت سقفا کس سر بیدار
 کز خوشید چنان در سایه دار
 مراد یوارش ز غم پشت شکست
 کز پشت آن همه بره نهما دوشست
 سعادت سرفراز آید از اندر
 کس در من فرود آرد بیان
 چه دولت مند باشد استلا
 کز بوسه پای انسان دستلا
 خوش آن کز غنچه مهرش شکلا
 تم چون ذره کردد پاره پاره
 در فم سس نکون از روزگار
 پیش آفتاب روشن او
 هزاران رشک ارم بر زمین
 که بجز آمد به انبسان نازنینی

زلفت های خوشس هر لحظه خلد
 فرستادی زندان سوی بخت
 چون محرم ز زندان آمدی با
 کی رو بر کف پایش نشدی
 که این چنخت گمان رخسار دیدی
 اگر چشمتش بزم بوسه دادی
 یوسم بار آن چشمت کجای
 نهم رو بر کف آن مای با کج
 پیر سیرت از آن چشمت او را
 که رویش انفر سوده کردی
 کشت از آن هوا بزم مرد کج
 زلفتها که بر روی خرد میان
 بس آن پریش خود زنگی سیاه
 متمادی بر کف محرم کیزی
 که تا دیدی یایشن ی کیزی
 بدو عشق بازی کردی آغاز
 کی صد بوشه اس بر چشم دیدی
 که این بایست کجا باریست
 و یا رو بر کف پایش نشدن
 کند در روی زیبایش نگاشتی
 که وقتی میکند سوشش کنای
 جمال روی فرخ فال او را
 بکار او بقفا دست بندی
 تنش از آن زمین او ار کج
 ازین دلدار یاد آورد پلان
 زجا بر خاستی با چشم خندان

بیام